

گفت‌وگو پیرامون نقد عرفان و تصوف

بازشناسی جریان های نزاع با میراث عرفان: ستیزی به درازای تاریخ

مصاحبه کننده: دکتر سید هدایت الله جلیلی قرآن پژوه و استادیار دانشگاه خوارزمی

این گفتگو در فصلنامه نگاه آفتاب، (شماره ۳، بهار ۱۴۰۰) منتشر گردید.

۱. از دیرباز تاکنون، گرایش‌ها و جریان‌های عرفانی در ساحت فرهنگ اسلامی و شیعی، همواره موضوع رد و قبول و محل نفی و اثبات بوده است. به نظر جنابعالی با کدام دسته‌بندی می‌توان به شناخت و تمایز وفادار و جامعی از جریان‌های انتقادی نسبت به سنت و میراث عرفانی دست یافت؟ دسته‌بندی شما کدام است؟

پاسخ: مخالفت با عرفان در میان پیروان همه ادیان ابراهیمی یعنی یهودیت، مسیحیت و اسلام دیده می‌شود و عرفا در همه این ادیان در اقلیت هستند. در مسیحیت این مخالفت بیشتر بوده و برخورد کلیسا با اندیشه‌های عرفانی عرفا بسیار خشن‌تر از دیگر ادیان بوده است. تاریخ کلیسا مملو است از محاکمه و تکفیر و قتل و آدم‌سوزی به جرم داشتن فهمی متفاوت با فهم رسمی کلیسا از دین. سوگمندانه در تاریخ ما مسلمانان هم این خشونت هرچند در مقیاس محدودتری وجود داشته است. قتل حلاج و سهروردی و عین القضات سه فاجعه دردناک و غمبار در تاریخ ما بوده که نشانگر چهره زشت خشونت و تعصب قشری است. البته این گونه برخوردهای خشن محدود به این موارد نبوده، در قرون اخیر هم چنین برخوردها و رفتارهایی وجود داشته و هم اکنون نیز بطور کامل از این بلا رهایی نیافته‌ایم.

مخالفت با عرفان از نواحی گوناگون بوده و زمینه‌ها و انگیزه‌های مختلف داشته است. منشأ مخالفت تصور ناسازگاری عرفان با دیگر حوزه‌های مورد علاقه بشری است. بطور عمده می‌توان گفت این مخالفت‌ها از موضع دین، اخلاق، فلسفه، علم، فرهنگ و تمدن بوده است.

مخالفت متدینان با عرفان و تصوف بطور عمده از ناحیه کلام و فقه بوده است. تصور مخالفان این بوده که عرفان و تصوف در مواردی با عقاید و فقه اسلامی ناسازگار است. از این رو برخی متکلمان و فقها با عرفان و عارفان سر ستیز داشته‌اند. وجود عقل‌ستیزی، شریعت-گریزی، وحدت وجود، بدعت‌ها در سلوک صوفیانه و تأویل‌های دور از ذهن در عرفان و تصوف، عمده دلایل مخالفت شریعت‌مداران با عرفان و تصوف بوده است. بسیاری از علما تأویلات عرفانی قرآن را بر نمی‌تافتند. اینکه این اشکالات واقعا وارد بوده یا حاصل سوء فهم علمای ظاهر بوده و یا اینکه این اشکالات به برخی از متصوفه وارد شده به همه آنها، اینجا محل بحث ما نیست.

فلاسفه مشائی هم منتقد معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی عرفانی بوده‌اند. بسیاری از فلاسفه در شرق و غرب از گذشته تا امروز شهود عرفانی را به عنوان راهی برای معرفت معتبر نمی‌دانند. البته باید گفت که مخالفت عرفا با فلاسفه بسیار گسترده‌تر و شدیدتر از مخالفت فلاسفه با عرفا بوده است. آثار منظوم و مثنوی عرفانی مملو است از حمله به عقل و فلسفه و طعن به فلسفی. کمتر شاعر عارفی است که اشعاری در مذمت عقل و فلسفه و تحقیر و تخفیف فیلسوفان نسروده باشد، از سنائی و عطار تا مولانا و حافظ. اگر فیلسوفان مشائی با شهود عرفانی و وحدت وجود مخالف بوده‌اند، عرفا هم با عقلگرایی و کثرت وجود و اصل علیت ستیز داشته‌اند.

در غرب مدرن از موضع اخلاق نیز عرفان را نقد کرده‌اند. این هم از چند زاویه است. یکی از این منظر است که عارف خودگرا است و تنها به نجات و حال خوش خود می‌اندیشد و با عزلت و انزوا و استغراق در خلسه و احوال خوش، نسبت به رنج‌ها و آلام مردم بی‌اعتناست و چنان است که اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد. بسیاری از عارفان با عزلت و خلوت از هرگونه مسئولیت اجتماعی می‌گریزند و دیگرگرایی (altruism) در آنها ضعیف است.

وجه دیگر مخالفت عرفان با اخلاق از دیدگاه برخی منتقدان این است که عرفان با دنیاگریزی و ریاضت و انقطاع از دنیا، مخالف شادکامی و زندگی خوش و لذتبخش است و با این نوع تفکر و سبک زندگی کام آدمی را تلخ می‌کند. در اینجا اشعار خیام و حافظ در خوش باشی و دم‌غنیمتی بکار می‌آید و کسانی که با این اشعار و شبیه آن آشنا هستند برای بیان مقصود خود از آنها استفاده یا سوء استفاده می‌کنند و از این طریق تفکر زندگی‌گریز و ریاضت‌کشانه صوفیانه را به باد انتقاد می‌گیرند، چنانکه خیام می‌گوید:

خیام اگر ز باده مستی خوش باش با ماهرخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نیستی است انگار که نیستی چو هستی خوش باش

و حافظ خطاب به زاهد می‌گوید:

نامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

نه من از پرده تقوا به درافتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

جهت سوم ناسازگاری ادعایی اخلاق و عرفان این است که همانطور که عرفا در معرفت به فراسوی عقل و حس می‌روند، در اخلاق نیز به فراسوی نیک و بد می‌روند. و از آن منظر بالا و افق‌اعلی همه چیز برای آنها یکسان است و خوب و بد و حق و باطل و روا و ناروا معنای خود را از دست می‌دهد. در نتیجه چنین کسی اعتنایی به خوب و بدهای اخلاقی این جهان نازل‌خاکی ندارد.

با نگاه علمی و تجربی پوزیتیویستی هم جایی برای کشف و شهود و دعاوی باطنی و سرّی و کرامات و خوارق عادات اهل عرفان نیست. از این نگاه همه این دعاوی چیزی جز توهمات نیست. از نگاه روانشناختی که امروزه بسیار رایج است تجربه‌های عرفانی چیزی فراتر از توهم نیستند که گاه ناشی از اختلالات روانی است و هیچ مابازایی برای آنها نیست. البته این

نوع انتقاد به عرفان در گذشته هم بوده است. مثلاً می‌گفتند صوفیان با ریاضت‌های سخت مثل بی‌خوابی و گرسنگی و غلبه سودا اختلال مزاج پیدا می‌کنند و گرفتار توهم می‌شوند و هذیان-گویی می‌کنند. امروزه با روش‌های علمی و مستند به کاوش‌های علوم روانشناختی و اعصاب (neuroscience) اعتبار و اصالت تجربه‌های دینی و احوال عرفانی را زیر سؤال می‌برند.

بسیاری از منتقدان از جهت فرهنگی و تمدنی به عرفان و تصوف حمله می‌کنند. از نظر آنان عرفان به ترک دنیا و عزلت و گوشه‌نشینی دعوت می‌نماید و علوم و فنون را مذمت می‌کند و با زندگی بیگانه است و همین امر از عوامل رکود جوامع اسلامی و انحطاط فرهنگ و تمدن در این جوامع است.

با رویکرد اجتماعی و سیاسی نیز عرفان آماج حمله بوده است. از نظر برخی، عارفان از جهت سیاسی منفعل و بی‌تفاوت هستند و بر اساس اعتقاد به قضا قدر و اقتضای عین ثابت امور مشکلی در عالم نمی‌بینند و با تسلیم و رضا به هر وضعیتی راضی هستند و با در پیش گرفتن سکوت (quietism) بانگ اعتراضی از آنها بر نمی‌خیزد. از نظر عرفا:

هر چیز که هست آن چنان می‌باید هر چیز که آنچه‌ان نمی‌باید نیست

اینها عمده نکاتی است که اصناف گوناگون مخالفان عرفان در نقد و رد عرفان مطرح می‌کنند.

اینجا در مقام پاسخ‌گویی به این اشکالات نیستم. فقط به اجمال عرض می‌کنم که اکثر این اشکالات به نحوی منشا انتزاع دارند و خالی از واقعیت نیستند. منتها دو امر دقیق در اینجا هست: نخست تفکیک بین ذات و حقیقت عرفان و آن چیزی است که بنام عرفان در خارج تحقق یافته است. به عبارت دیگر، بسیاری از این اشکالات ناشی از سوء فهمی است که برخی از عرفا و صوفیان از مسائل عرفانی داشتند. مقتضای حقیقت عرفان و عرفان حقیقی این امور نیست، اما آنچه در خارج تحقق یافته در بسیاری از موارد به این آسیب‌ها مبتلا بوده است. دوم تعمیم نابجای این اشکالات است. آیا همه عارفان چنین بوده‌اند؟ مثلاً عقل‌ستیز و شریعت‌گریز

بوده‌اند، یا بعضی از آنها و ای بسا اقلیتی از آنها چنین بوده‌اند؟ حق این است که این اشکالات نه مقتضای ذات عرفان است و نه به همه عرفا وارد است، اما در تاریخ تصوف این مشکلات وجود داشته است. اشکالاتی که به وحدت وجود کرده‌اند ناشی از این پندار است که وحدت وجود مستلزم نفی مطلق کثرت است، در حالیکه چنین نیست. اینکه تصوف را عامل اصلی عقبماندگی مادی جوامع اسلامی دانسته‌اند هم از دقت کافی برخوردار نیست. در غرب مسیحی رهبانیت به شکل غلیظ‌تری وجود داشته، اما مانع پیشرفت مادی نشده است و این نشان می‌دهد که این نظر درست نیست. مگر چند درصد از مردم صوفی بودند یا افکار صوفیانه داشتند؟

۲. به نظر شما در چند دهه اخیر کدامیک از این جریان‌های انتقادی، تفاوت و تحول معناداری نسبت به گذشته داشته‌اند؟ مثلاً ظهور جریان انتقادی جدید یا بازنگری در جریان‌های انتقادی پیشین یا ضعف و قوت و فراز و فرود؟

پاسخ: چنانکه عرض کردم برخی از اشکالات به تصوف در تاریخ ما از گذشته‌های دور مطرح بوده است، چنانکه در کتاب‌های مخالفان عرفان و تصوف آمده است، مانند تلبیس ابلیس ابن الجوزی، الإثنی عشریه شیخ حرّ عاملی، حدیقه الشیعه منسوب به مقدس اردبیلی، خیراتیّه محمد وحید بهبهانی و عارف و صوفی چه می‌گویند از آقا جواد تهرانی و صدها کتاب دیگر. بسیاری از اشکالات به برخی صوفیان یا صوفی‌نماها در آثار خود عرفا آمده است، مانند رساله قشیریه، کشف المحجوب، مرصاد العباد، آثار غزالی، و کسر الاصلنام الجاهلیه ملاصدرا. باید افزود که یکی از منتقدان جدی صوفیان و یا صوفی‌نماها حافظ است که در جای‌جای دیوانش به آنها تاخته است.

تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

جام می‌مغانه هم با مغان توان زد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

می‌خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می‌کند

خدا زان خرقه بیزار است صد بار که صد بت باشدش در آستینی

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

البته روشن است که این ابیات در رد عرفان نیست، بلکه رد صوفی‌نماهای ریاکار و دنیادوست و مدعیان بی‌بهره از حقیقت عرفان است؛ اما در هر حال نقد این جریان و نهاد است که کارش به اینجا کشیده است. در دوره معاصر بیشتر تأکید بر ابعاد سیاسی و اجتماعی بوده و از این ناحیه تصوف را نقد کرده‌اند. همچنین آنچه در مباحث علوم شناختی و اعصاب و مباحث نقد تجربه دینی و عرفانی در غرب طرح شده به این صورت، جدید و محصول رویکرد غالب در تفکر مدرن است.

۳. در یک چشم‌انداز تاریخی و کلی، روند تعامل و مواجهه علما و فقهای امامیه با عرفان را حرکت به سمت تقرب می‌بینید یا دور شدن از هم؟ چشم‌انداز آینده را چگونه می‌بینید؟

پاسخ: اگر به نحو کلی بنگریم تا اینجا کار تقرب چندان را شاهد نیستیم و دیدگاه بسیاری از افراد چندان فرقی نکرده است. مخالفت‌ها و رد و تکفیرها هر چند کم شده است اما کم و بیش وجود دارد، بطوری که اگر این گونه جریان‌ها قدرت و میدان داشته باشند همان خشونت‌ها به راه خواهد افتاد. اما به رغم این واقعیت گام‌های بلندی برای تقرب برداشته شده و چشم‌انداز آینده به نظر امیدبخش می‌رسد و با گذشت زمان امید می‌رود حرکت به سمت تقرب باشد، چرا که عمده مخالفت‌ها ناشی از سوء تفاهم است. اگر عرفان اسلامی از زواید و ضمائ نامناسب و بدعت‌ها و انحرافات پیراسته و بدرستی معرفی شود، بسیاری از اشکالات برطرف خواهد شد. البته اشکالات به بدعت‌ها و انحرافات همه داستان نیست و چنانکه گفتم این‌گونه اشکالات را

خود عرفا نیز مطرح کرده و کوشیده‌اند تصوف را از آنها مبرا بدانند. اما انتقاد از تصوف ریشه-دارتر است و متوجه مسائلی است که ارکان عرفان به شمار می‌روند، مانند اشکال به اعتبار کشف و شهود و روش سیر سلوک عرفانی و اصول هستی‌شناختی عرفا مانند وحدت وجود و روش تفسیری عرفا در بحث تأویل. اما با تبیین این مباحث و نشان دادن معنای درست و ریشه‌های عقلی، قرآنی و روایی این اصول تا حد زیادی می‌توان امید داشت که نگاه‌ها تغییر کند.

البته پس از انقلاب اسلامی شاهد تحولاتی در این حوزه هستیم. امام خمینی و علامه طباطبائی در این زمینه نقش مهمی داشته‌اند. آنها بین عرفان و فقه جمع کرده‌اند. امام فقیه درجه یک است و در عین حال یک عارف و صاحب نظر در عرفان نظری است. علامه طباطبائی نیز همینطور. شاگردان این اساتید نیز هم فقیه و فیلسوفند و هم عارف. اکنون در حوزه علمیة اساتیدی هستند که هم عرفان نظری و هم خارج فقه و اصول تدریس می‌کنند. اینها نمونه‌های عینی سازگاری و همراهی عرفان و فقه است و در آینده بیشتر از این خواهیم داشت. از این جهت است که می‌توان امید داشت که آن توهم دوگانگی و ناسازگاری تدریجاً کمرنگ شود، هرچند پیش‌بینی قطعی در این موارد دشوار است و ظاهربینی و قشری‌نگری بسیار ریشه‌دارتر از این حرف‌هاست.

۴. از حیث نوع نسبت میان علمای امامیه با جریان عرفان، آیا تفاوت معناداری میان حوزه قم و حوزه‌های دیگر مثل نجف و مشهد می‌بینید؟

پاسخ: هم در حوزه نجف و هم در قم جریان عرفانی هرچند به صورت ضعیفی وجود داشته است. مهمترین مکتب عرفانی در دوره‌های اخیر که مکتب ملاحسینقلی همدانی است در نجف شکل گرفته و نشو و نمایافته است. شاگردان عارف همدانی و آقا سیدعلی قاضی که تربیت یافتگان مکتب نجف هستند تا حد زیادی جریان عرفانی در قم را شکل دادند. کسانی مثل علامه طباطبائی و آیت الله بهجت تربیت شدگان آن مکتب هستند، چنانکه در ایران هم سنت عرفانی

متصل تا روزگار ما امتداد داشته است و بزرگانی همچون آقا محمد رضا قمش‌ای، میرزاهاشم اشکوری، آیت الله شاه آبادی و امام خمینی در سده گذشته متعلق به این مدرسه هستند.

در این زمان البته عرفان و فلسفه در حوزه نجف جایگاهی ندارند و متاسفانه جز فقه و اصول در این حوزه علوم اسلامی دیگر چندان مورد توجه نیست. در مشهد نیز باینکه برای احیای فلسفه و عرفان کوشش‌هایی شده است اما همچنان سایه مکتب تفکیک مانعی در این راه است. اما قم وضع متفاوتی دارد، هم نسبت به گذشته خود و هم نسبت به حوزه‌های دیگر. امروزه به رغم مخالفت‌هایی که با فلسفه و عرفان می‌شود، خوشبختانه فلسفه و عرفان در قم رواج بی‌سابقه‌ای یافته و درس‌های متعدد فلسفه و عرفان در سطوح مختلف دایر است و آثار فراوانی منتشر می‌شود و جوانان بسیاری در این رشته‌ها مشتاقانه به تحصیل اشتغال دارند و می‌توان پیش‌بینی کرد که فلسفه و عرفان اسلامی در آینده نزدیکی وارد مرحله‌ای نو خواهد شد.

این را هم باید افزود که وقتی سخن از عرفان می‌گوییم باید بین سلوک عرفانی و علوم عرفانی تفکیک کنیم. رواج درس و بحث و تحقیق و تألیف عرفانی ملازم با رواج سلوک عرفانی نیست. لزوماً هر محقق و استاد عرفان چه حوزوی باشد و چه دانشگاهی، سالک و عارف نیست. ممکن است باشد و یا نباشد؛ ملازمه‌ای نیست. چنانکه ممکن است کسی در علم طب استاد باشد، اما به انواع بیماری‌ها مبتلا باشد. ای بسا سالکان و عارفان اصلی که اساساً اهل درس و بحث و تحقیق در علوم عرفانی نیستند. چنانکه ممکن است کسانی با مباحث نظری عرفان و سلوک صوفیانه آن‌گونه که در فرقه‌های صوفی رایج است مخالف باشند، اما خود حقیقتاً عارف باشند

۵. امروزه شاهد کاربست تعابیری چون، اسلام فقیهان، اسلام متکلمان، اسلام فیلسوفان و اسلام عارفان در کتاب‌ها و مقالات اسلام‌شناسان هستیم، به نظر شما کدام وجوه اسلام عارفان را از سایر اسلام‌ها تمایز می‌بخشد؟ اساساً شما با این تعابیر مشکلی ندارید؟

پاسخ: از نظر تاریخی این یک واقعیت است که افراد با رویکردهای مختلف به اسلام می‌نگرند. معمولاً هرکسی اسلام را از آن بعد و زاویه می‌نگرد که با آن آشنا تر و به آن دل‌بسته‌تر است. فیلسوف فیلسوفانه نگاه می‌کند، فقیه فقیهانه، متکلم متکلمانه و عارف عارفانه. این تعابیر از جهت توصیف تاریخی چندان دور از واقعیت نیست. اما اسلام مقید به این قیود نیست. اسلام دینی جامع و ذوابعاد است. ابعاد نظری و عملی و فردی و اجتماعی دارد، چنانکه ابعاد عقلی، نقلی و شهودی دارد. بنابراین هر یک از این نگاه‌ها به تنهایی محدود و انحصارگرایانه‌اند و نشانگر شاکله کلی اسلام نیستند و به بیان صریح‌تر ناقص و ناتمام هستند. کسی که اسلام را به فقه یا کلام یا عرفان فرو می‌کاهد تصویر درستی از اسلام ارائه نمی‌دهد. اسلام همه این ابعاد و عناصر را دارد و نگاه درست به اسلام جمع بین اینهاست. نگاه عرفانی هم اگر ابعاد عقلی و فقهی اسلام را نادیده بگیرد ناتمام است. از مهم‌ترین اصولی که هر اسلام‌شناسی باید توجه داشته باشد این است که اسلام در هیچ یک از این قالب‌ها نمی‌گنجد، بلکه فراگیر است و همه این‌ها را دربر دارد. اسلام دارای ابعاد عقلی، نقلی و شهودی است. ابعاد عملی و نظری دارد. ابعاد فردی و اجتماعی دارد. متأسفانه در طول تاریخ شاهد انحصارگرایی و نگاه فروکاهشی نسبت به اسلام بوده‌ایم. بسیاری از نزاع‌ها و جدال‌ها میان فقها و متکلمان و فلاسفه و عرفا هم ناشی از همین نگاه محدود انحصارگرایانه بوده است. پیدایش بسیاری از فرقه‌ها ناشی از همین نگاه محدود است. قرآن کریم راه‌های گوناگون معرفت را تأیید و تصدیق کرده است. هم وحی را طرح کرده، هم عقل را ستوده، هم به کشف و شهود قلبی توصیه کرده و هم به مطالعه حسی و تجربی سفارش کرده است. هم به خودسازی، هم به رعایت ظاهر، هم توجه به باطن و هم به اجتماع و سیاست نظر داشته و قسط و عدالت اجتماعی و تعاون را تعلیم داده است. از نظر بنده

علت اصلی عقبماندگی جوامع اسلامی هم همین نگاه‌های تک‌بعدی و جزیره‌ای به اسلام و نداشتن تصویری جامع از اسلام است. «الناس اعداء ما جهلوا»؛ مردم دشمن چیزی هستند که نمی‌دانند. اینکه شما فقط فقه یا فلسفه یا کلام یا عرفان بلدی تقصیر اسلام چیست که آن را محدود به حوزه توانایی خود می‌کنی؟ بسیاری از جدال‌ها و صف‌بندی‌ها و جنگ‌ها نیز ناشی از همین نگاه‌های یک‌جانبه و یادآور داستان فیل و تاریک خانه است. متأسفانه هنوز هم همین نگاه‌های تنگ‌نظرانه وجود دارد و آن نزاع‌ها ادامه دارد. هنوز هم فقیه و عارف و فیلسوف و متکلم و فعال اجتماعی با هم از همین موضع می‌ستیزند.

در کف هرکس اگر شمعی بودی اختلاف از گفتشان پیدا شدی

بین عرفان و فلسفه و فقه و کلام ناسازگاری نیست. ناسازگاری در ذهن‌های کوچکی است که فقط گنجایش یکی از این‌ها را دارد و به ابعاد دیگر مجال ورود نمی‌دهد. آیا فقه و کلام امام خمینی و علامه طباطبایی با فلسفه و عرفانشان ناسازگار است؟ ابدا. اگر بین این عناصر ناسازگاری بود، چطور در کنار هم جمع شده و نظامی واحد را تشکیل داده‌اند؟ بله، در غرفه‌های اذهان محدود و کوچک این همه نمی‌گنجد، اگر خانه را وسعت بدهیم خواهیم دید که چگونه اینها در کنار هم می‌نشینند و تازه پس از در کنار هم نشستن اینها معنای واقعی هریک بدرستی معلوم می‌شود و آن هندسه کلی دین آشکار می‌گردد. نزاع عقل و ایمان و علم و دین نیز در همین تنگ‌نظری ریشه دارد.

نظیر این بحث درباره مبانی فکری و نظری امام خمینی در انقلاب مطرح شده است. برخی که با فلسفه و عرفان مخالفند می‌گویند مبنای انقلاب امام خمینی فقه است و اندیشه‌های انقلابی امام از فقه او نشأت گرفته است. برخی می‌گویند خیر، این انقلاب حاصل اندیشه‌های عرفانی امام خمینی است. بعضی بر آن شده‌اند که مبنای نظری امام خمینی در انقلاب اسلامی را در حکمت متعالیه به ویژه در نظریه حرکت جوهری باید جستجو کرد. به نظر می‌رسد هیچ یک

از این فرضیات درست نیست؛ حق این است که انقلاب امام خمینی ریشه در اندیشه دینی او دارد که دارای ابعاد فلسفی، کلامی، فقهی و عرفانی است. تفکر اسلامی امام مبنای نظری انقلاب است و این تفکر ساحت‌ها و ابعاد مختلف دارد که همه آنها در شکل دادن به نظام فکری امام خمینی در انقلاب سهم دارند و البته نظریه حرکت جوهری ربطی به انقلاب ندارد. بنابر این اسلام فقهی، یا فلسفی، یا کلامی یا عرفانی، یا جامعه‌شناختی یا هر چیز دیگر به تنهایی ناتمام و تقلیل‌گرایانه است.

اما شاخصه اصلی نگاه عرفانی به اسلام توجه به بعد باطنی (esoteric) دین است. جان کلام عرفا این است که عالم و آدم در ظاهرشان خلاصه نمی‌شوند و دین نیز محدود به ظاهر آن نیست، بلکه علاوه بر ظاهر باطنی دارد که «لایمسه الا المطهرون».

حرف قرآن را بدان که ظاهریست	زیر ظاهر باطنی بس قاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم	که درو گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نُبی خود کس ندید	جز خدای بی نظیر بی ندید
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست	که نقوشش ظاهر و جانش خفیست

۶. آیا شما قائل به ضرورت گفتگو میان نمایندگان این اسلام‌ها هستید؟ به تعبیر دیگر میان نمایندگان جریان‌های عرفانی و طیف وسیع منتقدان آنها؟ چه علل و عواملی تاکنون مانع این گفتگوها شده است؟ چه پیش‌نیازها و پیش‌زمینه‌هایی می‌تواند شرایط و امکان گفتگو را فراهم آورد؟

پاسخ: اساساً گفتگو به مفهومی که ما امروزه مد نظر داریم در گذشته چندان مطرح نبوده است. آنچه رواج داشته رديه نویسی بوده است از سوی همه طرف‌ها. نگاه خودمحورانه و انحصارگرایانه مجالی برای گفتگو نمی‌گذارد. وقتی کسی خود را حق مطلق بداند و طرف مقابل

را باطل و گمراه محض، برای او گفتگو معنا ندارد. حد اکثر می‌کوشد از باب نهی از منکر و ارشاد جاهل یا تنبیه و محکوم و منکوب کردنش و یا اعلام کفر و ضلالتش و برحذر داشتن دیگران از خطر او چیزی بگوید یا بنویسد. اما امروزه گرچه همچنان این روش‌ها جاری است، اما دوره اثرگذاری این گونه برخوردها سپری شده است و گفتگو ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. اگر هر کس به راه خود برود و دیگران را طرد کند همه ضرر می‌بینند. اعتقاد به گفتگو حاصل رسیدن به درجه‌ای از معرفت است. مردم معمولاً دشمن چیزی هستند که آن را نمی‌دانند. انسان هرچه بیشتر بداند، به اندیشه‌ها و مناهج و روش‌های دیگر بیشتر توجه و احساس نیاز می‌کند. هرچه جاهل‌تر باشد احساس استغناء کاذب و اعتماد به نفس دروغینش بیشتر است. بنابر این گفتگو در این زمینه مفید و ضروری است.

۷. به نظر شما جریان‌های انتقادی نسبت به سنت و میراث عرفانی، به نفس عرفان منتقدند یا به وجه تحقق‌یافته و عینی آن؟ سنت و میراث عرفانی را وانهادنی می‌دانند یا نیازمند بازخوانی و بازنگری و پیرایش و پالایش؟

پاسخ: هر دو. ولی اغلب به عرفان تحقق‌یافته در تاریخ انتقاد دارند. برخی هم تمایزی بین این دو قائل نیستند. اما حق این است که باید بین اینها تمایز قائل شد. اولاً بین عرفان و شبه عرفان (pseudo mysticism) باید فرق نهاد. قوام عرفان به سلوک و شهود یا مجاهده و مکاشفه است و مکاشفه نتیجه مجاهده است. «المشاهدات موارث المجاهدات.» اما کسانی در گذشته و در زمان ما بنام صوفی شناخته می‌شوند که نه اهل سلوک‌اند، نه اهل شهود. صوفی بودن آنها صرفاً به امور ظاهری است، مانند نحوه پوشش و آرایش و تعلق به یک گروه و وابستگی به یک شیخ و خانقاه یا تکرار سخنان عرفا و امثال این امور است. از همه مضحک‌تر و مبتذل‌تر هم این است که برخی هم تصوف و قطبیت را از پدر یا یکی دیگر از نزدیکان ارث می‌برند. این جماعت در اعمال و افکار گرفتار بدعت‌ها، انحرافات و اشکالاتی هستند که ناظر غیر بصیر بیرونی آنها را لازمه عرفان می‌بیند. افزون بر این، خود عرفای بزرگ و صاحب نام و دارای فکر و اثر نیز

مصون از خطا و اشتباه و افراط و تفریط نیستند. آنها نیز بشرند و مانند دیگر انسان‌ها هرگز از ضعف‌ها و محدودیت‌های بشری مصون نیستند، کما اینکه هیچ طایفه‌ای چنین مصونیتی ندارد. در فقه و کلام و تفسیر هم خطا و اشتباه و آراء نادرست فراوان است، اما این دلیل معتبری بر بی‌اعتباری این علوم نیست. آنچه این امر اقتضا دارد این است که باید نقادانه به آن نگریست و مدام آن را تصحیح و بازسازی کرد.

۸. اگر پاسخ شما به بازخوانی نزدیک است، در این بازخوانی چه مؤلفه‌ها و ملاحظات را باید در نظر داشت؟

پاسخ: بازخوانی و پالایش عرفان ضروری است. در سنت عرفانی و صوفیانه و در بسیاری از آثار عرفا و صوفیان حق و باطل، درست و نادرست، و حقیقت و خرافه درآمیخته است. وقت آن رسیده است که این میراث ارزشمند را نقادانه پالایش کنیم. میزان و معیار برای این پالایش عقل، شرع و تجربه تاریخی است که آن هم عقل است. نه می‌توان از عرفان گذشت و نه می‌توان هر آنچه بنام عرفان عرضه شده است را پذیرفت. ما با معدنی روبرو هستیم که عناصری از گوهر با سنگ و خاک آمیخته است. باید با دقت و ظرافت اینها را از هم جدا کرد.

۹. اقبال به اسلام عارفان و به‌طور کلی عرفان و به ویژه مولانا در ایران و جهان را از چه جنس می‌داند و آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما اسلام عارفان گزینه نیکویی برای انسان امروز هست؟

پاسخ: بنده اسلام را گزینه نیکویی برای انسان امروز می‌دانم، نه اسلام عارفان یا فیلسوفان یا فقیهان و یا هر قید و وصف دیگر. اسلام که باشد همه آنها هست، اما اگر اسلام را مقید به قید

و محدود کردیم از اسلام حقیقی فاصله گرفته‌ایم. اسلامی را باید عرضه و معرفی کرد که بعد عرفانی هم دارد، چنانکه بعد فقهی و فلسفی و اخلاقی و اجتماعی هم دارد. اسلام بدون الاهیات، یا فقه یا اخلاق اسلام نیست. اسلام راستین اسلام قرآن و سنت است که همه این عناصر را به نحو متعادل و سازگار و هم‌نوا دارد.

اما اقبال به عرفان اگر در سطح گرایش باشد این امر در فطرت انسان هست و امروزه نیز این گرایش به صورت آشکاری دیده می‌شود. اما اگر منظور رو آوردن واقعی به عرفان باشد البته چنین نیست. گاه سوء تفاهم است. راه عرفان راه دشواری است که همت و اراده‌ای نیرومند می‌طلبد و صرفاً با هوس و تمنا چیزی بدست نمی‌آید. شوق اولیه را همه دارند، اما همه آمادگی تحمل سختی‌ها و پرداختن هزینه آن را ندارند. که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خونفشان درد مولانا جاذبه دارد و اقبال به مولانا و مثنوی هم بسیار زیاد است، اما کدام مولانا؟ چه اندازه مولانا را می‌شناسند و چه تصویری از او دارند؟ از اشعار او چه می‌فهمند؟ در بسیاری از موارد سوء فهم است. گاهی بین آنچه یک جوان آمریکایی از ترجمه اشعار مولانا می‌فهمد با آنچه مراد مولانا است زمین تا آسمان فاصله است. وقتی مولانا از عشق سخن می‌گوید بسیاری از افراد تنها معنایی که از آن به ذهنشان می‌آید همین عشق زمینی اروتیک است. اگر مولانا را در فضای اسلام ببینیم او را نمی‌فهمیم. مولانا عارف مسلمان است و به اعتقادات و ارزش‌ها و احکام اسلامی پابند است. صرفاً خواندن اشعار مولانا برای شناخت مقصود او کافی نیست. باید شخصیتش را و ذهنیتش را هم شناخت. باید با سنتی که مولانا از آن برخاسته و بالیده آشنا بود. مثنوی تفسیر قرآن است.

مثنوی معنوی مولوی هست قرآن در زبان پهلوی

بدون شناخت قرآن و حدیث و کلام و فقه اسلامی نمی‌توان بدرستی مثنوی را فهمید. باید منظومه فکری مولانا را شناخت و با معارف اسلامی و سنت عرفانی آشنایی عمیق داشت تا بتوان اشعار او را فهمید. در غیر این صورت خواندن مولانا ممکن است حتی گمراه کننده باشد. قرآن هم همینطور است؛ حدیث هم چنین است.

مثنوی ما چو قرآن مُدَلِّ هادی بعضی و بعضی را مُضِل

با نگاه قطعه‌ای و گسیخته همه جور عقیده را می‌توان از مثنوی بیرون کشید، از ایمان و کفر، شریعت‌ورزی و اباحی‌گری، دینداری و بی‌دینی، و جبر و اختیار. توده‌های مارکسیست اصول ماتریالیسم دیالکتیک را از مثنوی در می‌آوردند. بعضی می‌کوشند فیزیک کوانتوم را از مثنوی استخراج کنند. هرکسی افکار و آمال و امیال خود را در آن جستجو می‌کند و می‌بیند. شناخت حافظ هم همینطور است. مثنوی سهل و ممتنع است. هرکسی فکر می‌کند آن را می‌فهمد، چون زبان روان و نسبتاً ساده‌ای دارد. مثنوی از این جهت با آثار ابن‌عربی فرق دارد. کسی که توان علمی ندارد سراغ ابن‌عربی نمی‌رود و چون نمی‌فهمد کنارش می‌گذارد. اما وقتی به مولانا می‌رسند چون گمان می‌کنند می‌فهمند، نظر هم می‌دهند. در حالیکه مولاناشناسی کار سترگی است و ما مولاناشناسان انگشت شماری داریم. مولوی شناس باید همه آن چیزهایی را که مولوی می‌دانست بداند، از کلام و فقه و حکمت و تفسیر و حدیث و ادبیات و عرفان و فرهنگ عمومی ایران قرن هفتم.

البته از عامه انتظار مولاناشناسی تخصصی نداریم، اما حتی برای استفاده حداقلی هم تا اندازه‌ای آشنایی با فضا و فکر مولانا لازم است. این یک اصل هرمتوتیکی است. هر بیت مولانا بر کوهی از سنت و تفکر و اندیشه و تاریخ و دانش‌ها و ارزش‌ها سوار است. حالا یک غربی یا شرقی ناآشنا با فرهنگ اسلامی و عرفان چه فهمی از مولوی می‌تواند داشته باشد؟ با خواندن

چند بیت یا گزیده‌ای از اشعار او و یا حتی خواندن کل مثنوی بدون آشنایی با پیش‌نیازهایش چندان چیزی گیر آدم نمی‌آید و احتمال سوء فهم بسیار بالا است.

از این رو بسیار مناسب است استادانی که هم با عرفان مولانا آشنا هستند و هم فرهنگ و زبان رایج در دنیای امروز را می‌شناسند، دستکم در یک جلد کتاب ساده قابل فهم برای مخاطب عام غربی شخصیت مولوی، اندیشه‌هایش و سنتی که در آن زیسته و بالیده را معرفی کنند، آنگاه گزیده‌ای از اشعارش را با مقداری شرح و توضیح ارائه کنند تا مدخلی باشد برای ورود کسانی که علاقمند هستند به دنیای مولانا و اندیشه و عرفان اسلامی بطور عام.

۱۰. در دنیای امروز چه نیازی به عرفان و مولانا است؟ از مولانا و سنت عرفانی چه می‌توان آموخت؟ کدام آموزه‌ها برگرفتنی و کدام آموزه‌ها و نهادنی است؟

پاسخ: نیازهای بنیادین انسان ثابت است. حکمت و معنویت و اخلاق نیاز همیشگی انسان است و دیروز و امروز ندارد. از جهاتی نیاز انسان امروز به معنویت بیش از گذشته است. اگر به حکمت، معنویت، تفکر، اخلاق، محبت، انسانیت و صلح و برادری نیازمندیم، به مولانا هم نیازمندیم. البته تنها منبع این ارزش‌ها مولانا نیست. مولانا یکی از قله‌های بلند عرفان اسلامی و البته یک روایت و قرائت از عرفان است و الحق روایت و قرائتی است عمیق، زیبا و دلنشین. ممکن است کسانی به روایت‌های دیگر عرفان علاقمند باشند. مثلاً ابن عربی، یا عرفان عارفان شیعی از سیدحیدر و ملاصدرا تا ملاحسینقلی و قاضی و علامه طباطبائی و انواع صورت‌های دیگر عرفان اسلامی. این تنوع در عرفان اسلامی وجود دارد؛ البته اصول و چارچوب‌ها مشترک است. غنای عرفان اسلامی شگفت‌انگیز است. عرفانی است برای همه عصرها و مصرها و بقول امروزی‌ها عرفانی برای همه فصل‌ها و سلاقی است. و راه برای صورت‌های جدیدی از آن هم باز است، البته با حفظ اصول و چارچوب‌ها، چنانکه مولانا می‌گوید:

هین بگو که ناطقه جو می کند
تا به قرنی بعد ما آبی رسد
گرچه هر قرنی سخن آری بود
لیک گفت سالفان یاری بود
خوب است سخن را با این بیت علامه اقبال لاهوری پایان دهیم:
گمان مبر که به پایان رسید کار مغان هزار باده ناخورده در رگ تاک است